رباعی ها

غلامرضا احمدی « شعله »

آتش هجر

در آتش هجر ، بی صدا می سوزم
بیمار توام که بی دوا می سوزم
در خود نظر کن و سپس جویا شو
از من سبب آنکه چرا می سوزم

میان آتش

رفتی و مرا به موج غم ها دادی
دیوانه ام و جای به صحرا دادی
ای جلوه ی گلهای بهاری افسوس
یکباره میان آتشم جا دادی

پرچم عاشقی

دریا و کویر و لاله و نخلستان
جمعند همه به وسعت خوزستان
دیدی که حماسه های فرزندانش
زد پرچم عاشقی به بام ایران

سفر صحرا

به حضرت رقیه (س)

طفلی که به ویرانه ی غم مأوا داشت
داغی به دل از جدایی با ما داشت
روزی که شبیه لاله ای پرپر شد
در پای نشان از سفر صحرا داشت

دشت جنون

در دشت جنون فکنده ای بستر من
خشکیده ز هجران تو چشم ترِ من
هر جا که روی به زیر پایت بنگر
در هر گذری نشسته خاکسترِ من

ورطه ی عشق

ای دل نشود که سرخ گونت بینم
در ورطه ی عشق سرنگونت بینم
این بار ، دهم به لاله ها سوگندت
ترسم که دوباره غرقِ خونت بینم

داغِ تو

این دل که مقیم گوشه هامون است
آواره همانند دل مجنون است
آن دل که به تو شرح غمش می گفتم
اکنون بنگر ز داغِ تو در خون است

با تشکر از دوست خوبمان آقای کرامت بلالی که لطف کرده اند مجموعه اشعار "شروع میشوی با چشمان سیاهت" را برایمان ارسال کرده اند.
یک شعر از این مجموعه را تقدیم خوانندگان می نمایم:

رمز نام تو

چند ورق از خودم کَندم
زن کتاب اول، سوزن را در چشمان من وزن کرد
یک ثانیه
یک سوزن
یک زن
سامسونتم را روی رمز نام تو گذاشتم
شهر در بی وقت ترین وقت خود خندید
من با شهری در سامسونتم که لبخند تو
رو به خودم بازشدم آواز
رو به رو شدم با خودم در فلکه
که؟
کی شیرینی می خوریم؟
آن سوزن در کدام رگ من نام تو را جوهرمی کند
دختر
که اینچنین برای سفر بزرگ در گردو لاخ دل چُپ زده ام
این کتاب گمشده اگر چاپ بشود اگر
هر کلام تو کهوری می شود برای کگارها و کفتارهای بی سایه
ای ایلی یاد
چند ورق از باد در یک ثانیه ی من
من تاب می خورم در یک ثانیه از زمانی دور
ای سیگار نیمسوخته بر دهان
چند پک مانده تا اندام بلند دوست دارمت
خیلی وقت است که این دوربین هندی کم را دست کم تا
دل دل نزدیک بوسه
تا ساکت ترین کلمه ایکه از حرف دلت رد می کند زوم کرده ام
با قد و قامت تو
آخ که فردا این شعر چه قیامتی
چه قیامتی در این شهرستان
سپورهای شهرداری با واژه های من شهردار خواهند شد
آیا تو
ای نقاشی لبخند
سیب را به هزار و یک قسمت مساوی
بین منی که
هزار و یکنفر از تو اَم
تقسیم خواهی کرد؟!

داستان

سبقت

مریم با خستگی کامپیوتر و خاموش کرد. تند تند کاغذها رو از روی میز کارش جمع کرد و داخل کشو گذاشت. با همکارش خداحافظی کرد و همچنان که از پله ها پایین می رفت زمزمه کرد؛ آخیش بالاخره آخر هفته شد.

پراید قرمز رنگش، منتظرش بود دستی روی فرمان اتومبیل کشید و گفت: اگر می دونستی با چه بدبختی تور رو خریدم! بعد ماشین رو روشن کرد و راه خونه رو در پیش گرفت . خیلی گرسنه بود. توی راه فکر می کرد؛ مامان امروز چی درست کرده؟ وقتی رسید خونه ، یک راست رفت سر قابلمه . مامان از گشنگی مردم؛ چی داریم ؟ زرشک پلو با مرغ . اه بازم مرغ ، تو اداره مرغ ، تو خونه مرغ ، تو رستوران مرغ. آخه دست از سر این مرغ بدبخت بردارین. آنفولانزایی هم در کار نیست که دیگه مرغ نخوریم. غرنزن، واسه تو میرزاقاسمی درست کردم. راستی؟ اینو بهش می گن حس ششم. مامان مثل این که بهت الهام شده ، می خوام این دو روزو برم شمال .

بازم شروع کردی مریم؟ تو خسته نشدی از این جاده شمال؟ ! ! حداقل اون گواهینامه تو بگیر که اینقدر تن و بدن من نلرزه. توی این سه سال هم خدا بهت رحم کرده که همین طوری پشت فرمون نشستی . نگران نباش مامان . قول می دم تا سال ۳۰۰۰ گواهینامه مو بگیرم !

بعد از نهار مریم گوشی رو برداشت و شماره دوستشو گرفت و به او گفت می خواد بره شمال و اگه او برنامه ای نداره ، می تونن با هم برن. هنگامه با خوشحالی استقبال کرد .

مریم باعجله ساکشو جمع کرد . چند تا سی دی شاد برداشت و چایی شو نصفه خورد و یه ماچ گنده از لپ های مادرش کرد و به سمت در رفت. جاده چالوس مثل همیشه سرسبز و زیبا و با آسمانی که از دود و گازوئیل خبری نبود، آرامش خاصی به روحیه شیطون و شلوغ مریم می داد.

شیشه ها رو پایین داده بود و اگه به خاطر رانندگی نبود چشماشو می بست و یه نفس عمیق می کشید. صدای بوق ماشینی که سعی می کرد سبقت بگیره ، مریم رو از اون آرامش بیرون کشید . از توی آینه، نگاهی به عقب انداخت و خواست اعتراض کنه که با مشاهده یه پسر جوون که عینک آفتابی به چشم داشت ، توجهش به او جلب شد. در همین حال ازهنگامه پرسید: نظرت چیه؟ بهش راه بدیم تا رد شه یا اذیتش کنیم؟ مریم ، تو می دونی هر دفعه که با هم می ریم شمال تا برسیم اونجا من هزار تا صلوات نذر می کنم . بازم می خوای منو اذیت کنی؟ اه ...چقدر ترسویی هنگامه و سعی کرد راهو واسه جوون باز کنه . او وقتی به کنار ماشین مریم رسید لبخندی زد و با دست تشکر کرد و به محض اینکه از کنارشون رد شد، مریم گفت: چه خوش ژست ! ! کاش نمی ذاشتیم رد بشه.

تقصیر تو شد هنگامه خانم ترسو ! بعد بی اختیار پاشو روی گاز گذاشت و دنبال ماشین او رفت . پسر که نمی دونست چی تو فکر مریم کمی سرعتشو بیشتر کرد و مریم هم سرعت بیشتری گرفت تا کنار او رسید و با لبخندی ملیح پرسید: شما هم دارید می رید شمال؟ بله مگه این جاده به جای دیگری هم ختم می شه؟ آره اگه یه کمی دیگه پاتو روی گاز فشار بدی ممکنه به جهنم ختم بشه. پس شما جلو رو نگاه کنید که با من همسفر نشین ! ! !

مریم با وحشت کشید کنار و سعی کرد آهسته تر برونه و خیلی زود ماشین پسر جوان در بین ماشین های دیگر پنهان شد.

نیم ساعت بعد به پیشنهاد هنگامه ،مقابل یک قهوه خانه نگه داشتند تا چای بخورند اما در کمال تعجب پسر جوان را روی یکی از تخت ها دیدند و دوباره سلام و علیکی کردند. هنگامه که احساس می کرد تو اون لحظه وجودش زیاده به بهانه ای اونا رو تنها گذاشت و چند دقیقه بعد وقتی برگشت که صحبتشون گل اندخته بود . مریم موقع خداحافظی با ترفند خاصی ، شماره تلفن محسن رو گرفت. در بقیه راه ، مریم دیگه اون آدم قبلی نبود .

توی فکر فرو رفته بود و گهگاهی با حرفهای هنگامه به خود می آمد. وقتی رسیدند، خواهر مریم منتظرشون بود و به او گفت مادر چند بار زنگ زده و نگرانه. اول برو بهش یه زنگی بزن تا من چای را بریزم.

مادر مریم با اولین زنگ گوشی را برداشت و دادش دراومد: من نمی دونم پس این موبایل ها به چه درد می خورن که هیچ وقت و هچ کجا آنتن نمی دن. به من چه مامان. مشکل مخابراته ، دادشو سر من می زنی؟ و با اوقات تلخی خداحافظی کرد و گوشی رو گذاشت.

از لحظه ای که با خواهرش خداحافظی کرد تا خود تهران ذهنش مشغول بود ؛ به دوران کودکیش فکر می کرد و اینکه هیچ وقت سایه پدر روی سرش نبوده و از نوازش های او بهره نبرده ، فقط یک عکس شهید بالای طاقچه خانه بود و بس. قطره اشکی روی گونه اش غلطید احساس می کرد که حالا بیشتر از همیشه نیاز به سایه یک مرد داره.

مردی با برخورد صادقانه و مهربونش ، تا مغز استخوان او نفوذ کرده بود. لبخندی ، ردپای قطره اشک رو از گونه اش زدود و با خودگفت اگه می شد... شنبه روز شلوغی برای مریم بود اما اون تمام کارها رو برعکس روزهای پیش سریع تر تموم کرد ، آنقدر هول بود که یک نامه رو دوبار تایپ کرد او همیشه یک ساعت به نهار مانده لحظه شماری می کرد اما این بار رفت سراغ تلفن، شماره محسن رو گرفت و بعد از کمی سلام و احوالپرسی ، خواست اونو ببینه و بهش گفت که ماشین نیاره ، چون خودش ماشین آورده بود ساعت پنج بعدازظهر کمی پایین تر از اداره سر یه خیابون فرعی ، محسن رو سوار کرد و با هم به سمت تجریش رفتند . جلوی یک کافی شاپ نگه داشتند ،وارد شدند و دورترین میز را انتخاب کردند. مریم یک بستنی گنده سفارش داد.

محسن خنده اش گرفت و لی در عین حال از این که مریم ،مثل دخترای دیگه دفعه اول کلاس نمی ذاشت خوشش اومد و خودش هم یک بستنی سفارش داد.

هر چه زمان پیش می رفت علاقشون به هم بیشتر می شد و احساس میکردن سالهاست همدیگرو می شناسندهر دو جذب هم شده بودند. بعد از چند ساعت مریم، محسن رو مقابل شرکت عموش پیاده کرد و خودش هم به سمت خونه رفت. فردا و فرداهای بعد، هر روز عصر تا پاسی از شب، آنها با هم بودندن و مریم در این مدت کم کم محسن رو پخته بود و به او فهمانده بود که انتظارش از این آشنایی فراتر رفته و به ازدواج با او فکر می کنه . او هم جوانی بی ریا و صادق بود و با همه صداقتش با مریم رو به رو می شد، این بیشتر باعث می شد که مریم در حفظ محسن و رسیدن به هدفش تلاش کند و حتی یک لحظه بعد از ساعت کاری ، او را تنها نمی ذاشت. آن شب وقتی محسن با پدرش صحبت کرد ، اولین سئوالش این بود که حجابش چطوره؟ نماز می خونه یا نه ؟ محسن در جواب پدرش گفت: حاجی ، اون دختر خوبیه و مادرش رو هم یک بار دیدم . خانم محترمیه . پس پدرش چی؟ وقتی بچه بوده تو جنگ شهید شده بعد باصداقت همه داستان آشنایی را شرح داد.

مادر محسن وقتی فهمید علت آشنایی اونا سر یک سبقت و اصرار و سماجت مریم بوده، سرناسازگاری را گذاشت و ایراد پشت ایراد و بهانه پشت بهانه.از فردا هر چی مریم به موبایل محسن زنگ می زد ، محسن که نمی دونست چی جواب بده، خودشو قایم می کرد. نه برای اینکه از دستش فرار کنه نه به دلیل محجوب بودنش و این که نمی دونست با مخالفت هایی که پدر و مادرش نشون دادن ، تکلیفش با مریم وقول و قرارهایی که با اون و خانواده اش گذاشته چی می شه؟ وجدانش به شدت ناراحت بود از طرف دیگه مریم حقوق سه ماهشو صرف خرید یک دست مبل برای روز خواستگاری کرده بود تا آپارتمانشون قشنگ تر جلوه کنه . از اینکه محسن جواب تلفن های اونو نمی داد عصبانی شد و یک اس ام اس واسه محسن داد و هر چی دق و دلی داشت اون تو خالی کرد و اون رو نامرد، بی معرفت و رفیق نیمه راه و ... نامید . یک ساعت به پایان وقت اداری مونده بود که آمد بیرون، اما به جای رفتن به خونه ، راه خونه هنگامه رو در پیش گرفت. به قدری اعصابش خورد بود که نزدیک بود دو سه بار تصادف کنه. فکر کرد الان مادرش نگران شده.

توی کیفش به دنبال گوشی موبایل می گشت تا به مادرش زنگ بزنه و اون رو از نگرانی دربیاره که از دور چشمش به گنبد امامزاده صالح افتاد . چندتا درختی که در میدان تجریش بود را چراغانی کرده بودند.

به یاد آورد که شب تولد حضرت علی (ع) است بی اختیار کمی جلوتر و جایی که می شد ، پارک کرد. پیاده شد و به داخل یک قنادی رفت و شیرینی خرید و به سوی امامزاده صالح رفت.

فضای روحانی امامزاده صالح او را از حالتی که داشت بیرون آورد . شیرینی را داخل صحن، بین مردم پخش کرد و برای وضو به دنبال آ ب رفت . پیرزنی مشغول وضو گفتن بود . مریم منتظر شد تا او کارش تمام شود . بعد با نیتی پاک، سرو صورتش را شست و وضو گرفت و به سمت محوطه داخلی حرم برگشت ، سر را به در تکیه داد و بعد از دعا به نماز ایستاد.

احساس می کرد این اولین باره که به خدا نزدیک شده آنقدر نزدیک که تصورش برای خود او نیز عجیب بود . از ته دل نذری در گرو داشت . وقتی به خانه رسید مادر با نگرانی جلو دوید و در حالی که به چشمان سرخ و متورم او نگاه می کرد گفت کجا بودی؟ صدبار به موبایلت زنگ زدم خاموش بود. !

خونه هنگامه اینا بودم حوصله نداشتم . مادر او را بوسید و گفت: عزیزم از غروب تا همین یکساعت پیش محسن ده بار زنگ زده . مریم مثل ترقه از جا پرید و با خوشحالی فریاد زد : محسن؟ کی؟ واسه چی؟ چی کار داشت؟

مادر که برق شادی رو توی چشمای دخترش دیده بود برای اینکه شادی او را تکمیل کنه فوری ادامه داد : می خواد بگه پس فردا همراه پدر و مادرش می آن خواستگاری . می خواست با تو هماهنگ کنه . مریم با شادی پرید تو بغل مادرش؛ الهی قربونش برم که اینقدر زود جوابمو داد. مامان فردا ظهر آماده باش می آم دنبالت که بریم امامزاده صالح. در ضمن یک چادر نو هم برام از کمد بیرون بذار. مادر که تازه متوجه شده بود که مریم قربون صدقه چه کسی میرفته لبخندی زد و سرشو به علامت شکرانه به سمت آسمون بلند کرد سه هفته بعد ، مریم درلباس سپید و تورعروس با چشمانی که ازشادی برق می زد و لبخندی که بیشتر از همیشه محسن را جذب کرده بود از پله های تالار بالا می رفتند.

هر چه زمان پیش می رفت علاقشون به هم بیشتر می شد و احساس میکردن سالهاست همدیگرو می شناسندهر دو جذب هم شده بودند. بعد از چند ساعت مریم، محسن رو مقابل شرکت عموش پیاده کردو خودش هم به سمت خونه رفت. فردا و فرداهای بعد، هر روز عصر تا پاسی از شب، آنها با هم بودندن

مادر که برق شادی رو توی چشمای دخترش دیده بود برای اینکه شادی او را تکمیل کنه فوری ادامه داد : می خواد بگه پس فردا همراه پدر و مادرش می آن خواستگاری . می خواست با تو هماهنگ کنه . مریم با شادی پرید تو بغل مادرش؛ الهی قربونش برم که اینقدر زود جوابمو داد

آفت های کتاب

استفاده کنندگان بی دقت اوراق کتاب ها را خراب کرده و از بین می برند.

استفاده نادرست از کتاب ، فشار بیش از اندازه به پوشش و شیرازه، کثیف و لک دار کردن از جمله عواملی هستند که عمر مفید کتاب ها را کاهش می دهند.

دشمنان کتاب و کتابخانه عبارتند از: بشر، هوا، نور، دما، رطوبت، حشرات ، قارچ ها و اسیدها . استفاده از کاغذ روزنامه و کاغذهای بسته بندی ارزان قیمت به عنوان لفاف یا پوشش کتاب می تواند بسیار خطرناک باشد، زیرا اگرچه کتاب را از گرد و غبار و کثافات حفظ می کند، ولی در عین حال با اسیدی کردن کتاب خساراتی بیشتر از خاک و خاشاک به بار می آورد .

مواد به کار رفته در خمیر کاغذهای ارزان قیمت (مثلا کاغذهای کاهی) کاملا اسیدی است و این اسید به هر علت به مواد آلی دیگری که با آن در تماس هستند منتقل می شود.

کاغذ روزنامه رطوبت هوا را جذب کرده، در خود نگاه می دارد و سبب پیدایش محیطی مناسب برای آشیانه و رشد حشرات و جوندگان است. قفسه های دربسته یا شیشه ای می توانند حافظ نسبتا مفیدی در برابر خسارات جزیی باشند و از صدمات گرد و غبار و ذرات جامد معلق در هوا جلوگیری می کنند.

اما همین قفسه های شیشه ای، خود می تواند آشیانه بی دغدغه ای برای نمو حشرات و جوندگان باشد. هوای راکد این قفسه ها به ویژه در تابستان و در ساختمان هایی که تهویه مطبوع ندارد برای رشد کپک بسیار مناسب است.

همچنین دمای شدید یا زیاد قفسه های شیشه دار در اثر مخرب اسید و خاصیت اکسید شدن چرم و کاغذ را تشدید و تسریع می کند.

برای جلوگیری از آسیب های رسیده از طریق عوامل بالا می توان با آفت زدایی و سم پاشی مخصوص کتاب از آفت های موجود و پوسیدگی زودرس جلوگیری و عمر مفید کتاب را بالا برد.

فصل ایثار

یک بیابان عشق بود و معرفت
شهر خون بود و نشان منزلت
نقش ایمان بود و ایثار و وفا
در طواف کعبه ی عشق و صفا
رقص ایمان بود اندر موج خون
فصل رفتن بود و صحرای جنون
فتح خرمشهر بود و افتخار
یک بیابان عشق بود و انتظار
فصل ایثار و شکوفائی عشق
صحبت دل بود و تنهایی عشق
خستگی درمانده بود از کار عشق
ارمغان وصل در بازار عشق
خاکریز نفس مات از حادثه
مرگ بود اندر هراس از قافله
گام مردان خدا بس استوار
راند دشمن را از این ملک و دیار
تیر و ترکش و ناز ناله ها
فصل گل بود و وصال لاله ها
تیر بود و بازوی و ابرو و چشم
سینه بود و نازترکش های خصم
زوزه خمپاره بود و موج خون
فصل ایمان بود و دریای جنون
در پی دیدار بازار خطر
شد نصیب کاروان جام ظفر
از نثار جان به گاه کارزار
سوم خرداد شد پرافتخار
شور عاشورائی رزمندگان
آفرید آن افتخار جاودان

روحانی بسیجی : حیدر رضائی

سفر

دوباره می رویم
کنار جاده ای سرد
دوباره چیده می شوم
به دست کودکی سپید
دوباره می برد مرا
به شهر سبز و بی درد
دوباره خشک می شوم
و می میرم
و امسال دوباره می رویم
تا سفر کنم
به دوباره ها

حسنیه محمودی - دوم تجربی
دبیرستان حضرت آمنه

آگهی مزایده اموال منقول و غیرمنقول (نوبت دوم)

طبق صورتجلسه مورخه ۸۴/۷/۱۶ اموال به شرح ذیل:
۱- یکدستگاه تراش قالب ساز کوچک سبزرنگ به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۲ -کوره پخت ریل دار ظروف تفلون به مبلغ ۳۶۰۰۰۰۰۰ ریال ۳ - دستگاه قالب زنی ظروف تفلون قبل از پخت به مبلغ ۳۳۰۰۰۰۰۰ ریال ٤ - کوره پخت طبقه ای ظروف همراه سینی مربوط به مبلغ ٤٤۰۰۰۰۰۰ریال ٥-بخش رنگ آمیزی و پاشیدن رنگ کوره ای کوچک تک ظرف به مبلغ ٦٥۰۰۰۰۰ ریال ٦ - سنگ سمباده کوچه البرز آب زر به مبلغ ٥۰۰۰۰۰ ریال ۷ - دستگاه نقطه جوش به مبلغ ۱۲۰۰۰۰۰ ریال ۸ - دستگاه پرچ دسته ظروف به مبلغ ۱۲۰۰۰۰۰ ریال ۹ - دو دستگاه لبه گیر و تمیز کننده اضافات به مبلغ ٤۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۰ - دستگاه تراش کوچک سبز رنگ به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۱ - دستگاه پرس ظرف توسط قالب مارک خاور به مبلغ ۳٥۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۲ -تعداد ۱۰عدد تابلو برق به مبلغ ۱۱۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۳ - انواع قالب های فلزی در سایزهای مختلف به مبلغ ۳۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۱٤ -سه عدد میز کار کوچک به مبلغ ۱۲۰۰۰۰۰ ریال ۱٥ - فن کوچک پایه دار سیار به مبلغ ۲۲۰۰۰۰ ریال ۱٦ -تعدادی ابزار و آچار به مبلغ ۱٥۰۰۰۰ریال ۱۷ - یک عدد میزکار بزرگ فلزی به مبلغ ۷۰۰۰۰۰ ریال ۱۸ -یک رول ورق خم کن کوچک متحرک به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۹ - دو عدد کپسول پودر گاز ۱۲ کیلوگرمی به مبلغ ٤۰۰۰۰۰ ریال ۲۰ - تعداد ۹۰ بسته جعبه های کارتن مخصوص بسته بندی ظروف به مبلغ ۲۷۰۰۰۰ ریال ۲۱ - یکدستگاه مخلوط کن رنگ و بخش رنگ پاش به مبلغ ۱۲۰۰۰۰۰ ریال ۲۲ - سرپاتیل مخصوص فایبرگلاس دارای الکتروپمپ به مبلغ ۲۲۰۰۰۰۰ ریال ۲۳ - یک عدد کمپرسور هوای مستعمل بزرگ به مبلغ ٦۰۰۰۰۰۰ ریال ۲٤ - یک عدد کمپرسور دو سیلندر بزرگ سیستم خنک کننده به همراه مخزن هوای مربوط به مبلغ ۸٥۰۰۰۰۰ ریال ۲٥ - تعداد ۱٥۱ ست قابلمه و ماهیتابه به سایر ۲٦ به ارزش ٤۰۰۰۰۰۰ ریال ۲٦- تعداد ٥۱۹ عدد قابلمه سایز ۳۲ به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۲۷ - تعداد ۱٤۱۳ عدد انواع قابلمه و ماهیتابه و درب نیمه آماده قالب کاری شده قبل از رنگ آمیزی و تفلون کاری بدون کارتن جمعاً به مبلغ ۱٦٥۰۰۰۰۰ ریال ۲۸ - مقدار٤۰۰ کیلوگرم ناودانی و نبشی مستعمل جمعا به مبلغ ٤٤۰۰۰۰ ریال ۲۹-تعداد ٤ عدد بخش خروجی دود گالوانیزه به مبلغ ۱۰۰۰۰۰ ریال ۳۰ - به میزان سه هزار کیلوگم جعبه فلزی چهارگوش مستعمل سه عدد به مبلغ ۳۰۰۰۰۰۰ریال ۳۱ -یک مخزن فلزی قدیمی٥ تن به مبلغ ۱٦۰۰۰۰۰ ریال ۳۲ - یک عدد میز کار فلزی و گیره قدیمی به مبلغ ٥٥۰۰۰۰ ریال ۳۳ -یک عدد میز کار فقط چهارچوب فلزی بزرگ ۸ متری به مبلغ ٤۰۰۰۰۰ ریال ۳٤ - دو مخزن فایبرگلاس مستعمل به مبلغ ۹۰۰۰۰۰ ریال ۳٥ -یک میز فلزی کارقدیمی با صندلی چوبی به مبلغ ۲۰۰۰۰ ریال ۳٦ - اعیانی اطاق نگهبانی به مساحت ٦۰ مترمربع ۳۷- اعیانی یکباب انبار پشت سوله به مساحت ۷۰ مترمربع ۳۸ -اعیانی سرویس های بهداشتی به مساحت ۳۰ مترمربع و ۳۹ -اعیانی سوله ها جمعا به مساحت ۷۲۰ مترمربع لذا مساحت اعیانی سوله ها و انبارها و اطاق نگهبانی و سرویس های بهداشتی جمعابه مساحت ۸۸۰ مترمربع به مبلغ ۳۳۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال ٤۰ - دیوار و محوطه سازی به مساحت ۲٥۰۰ مترمربع به ارزش ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال ٤۱ - اشتراک برق سه فازصنعتی ۱٦۰ آمپر به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال که طبق نظریه کارشناس دادگستری جمع کل ٤۱ قلم اموال به مبلغ ۷۹۳/۷٥۰/۰۰۰ ریال در قبال قسمتی از اصل طلب و نیم عشر اجرائی پرونده اجرائی کلاسه۲۱۷۷ - ۸۳ متعلق به شرکت سیمین ظرف ارزیابی و بازداشت گردید که در روز چهارشنبه مورخه ۸٦/٤/۲۷ از ساعت ۹ صبح الی ۱۲ ظهر در شهرک صنعتی محل کارخانه شرکت سیمین ظرف به فروش می رسد مزایده از مبلغ ۷۹۳/۷٥۰/۰۰۰ ریال شروع و به بالاترین قیمتی که خریدار داشته باشد فروخته خواهد شد . حق حراج و سایر هزینه های قانونی دیگر به عهده خریدار خواهد بود . ضمنا چون در مورد اعیانی ها درخواست ثبت نشده اداره ثبت تکلیفی برای تحویل مورد انتقال ندارد و نیز مسئولیتی از جهت اشکالاتی که ممکن است در حین پذیرش تقاضای ثبت و یا بعداز آن جهت اعتراض و غیره پیش آید نخواهد داشت.

رئیس ثبت اسناد و املاک بندرعباس - سید احمد حسینی
تاریخ انتشار نوبت اول: ۸٦/۳/۹ تاریخ انتشار نوبت دوم: ۸٦/۳/۱۹
تاریخ: ۸٦/۳/۱ شماره: ۸۸٦٦ م۷الف

آگهی حصروراثت

آقای عبدالمحسن سروری فرزند محمدامین دارای شماره شناسنامه ٥۷٥۱ صادره ازقشم متولد ۱۳٤۳ به شرح دادخواست به کلاسه۱۲۷/۱/۸٦ ح از این دادگاه درخواست گواهی حصروراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان عبدالرحمن خنجری قشمی فرزند مرحوم عبدالله بشناسنامه٤۱۲۲ صادره از قشم در تاریخ ۸۰/۱۲/۲٤ در شهرستان قشم درگذشته و ورثه حین الفوت آن مرحوم منحصر است به:
۱-متقاضی با مشخصات بالا (برادرزاده متوفی)
۲-عبدالباقی سروری فرزند محمدامین به شماره شناسنامه ۸٦ صادره از قشم(برادر زاده متوفی)
۳-علی سروری فرزند محمدامین به شماره شناسنامه ۱۲۰۸۷ صادره از قشم(برادر زاده متوفی)
٤- عبدالواحد سروری فرزند محمدامین به شماره شناسنامه ۸۱ صادره از قشم(برادر زاده متوفی)
٥-فاطمه تدو فرزند محمد به شماره شناسنامه ٤۱۲ صادره از قشم(همسر متوفی) و لاغیر.
اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور رادر یک نوبت آگهی می نماید تا هرکسی اعتراضی دارد و یا وصیتنامه ازمتوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف مدت یکماه به دادگاه تقدیم دارد و الا گواهی صادر خواهد شد.

دادرس شعبه اول دادگاه عمومی قشم - جعفر تقی پور
تاریخ: ۷٦/۳/۷ - شماره: ٥/۳ دریا